الشعر کلام حسنہ حسن و قبیحہ قبیح



نسخہ بلاغت و کیمیاے فصاحت یعنی

مرآۃ الصنائع

من تصنیف مولانا و مرشدنا و مقتدانا عارف کامل حضرت شاہ محمد عزیز اللہ صاحب عزیز چشتی و قادری و سہروردی معروف بہ جناب منشی شاہ محمد ولایت علیخان صاحب ولایت رئیس قصبہ صفی پور ضلع اوناؤ (خلف حضرت منشی محمد یحیی علیخان صاحب رحمۃ اللہ علیہ میر منشی شاہ اودہ) حسب ایماء و فرمائش مظہر برکات و مخزن سعادت شاہ فیض خادم عرف شاہ دانش علی صاحب خلف جناب شیخ مصاحب علی صاحب مرحوم سجادہ سلطان العاشقین زبدۃ العارفین حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ العزیز واقعہ مجگوان شریف ضلع بارہ بنکی ملک اودہ

بسعی جناب شاہ احسان خادم عرف حاجی محمد احسان علی صاحب ڈاکٹر فوجی و رئیس قصبہ صفی پور ضلع اناؤ

باہتمام حافظ فیاض الدین پرنٹر
ابو العلائی اسٹیم پریس آگرہ مین چھاپی گئی

به طفیل محمد مختار / ز ستم بگذر ای پری رخسار
گرد بسمل بجون دل قاتل / بنگر اقرار و وقت کار انکار
روی من زرد گشت از تب غم / خوی من درد گشت از غم یار
دل وا بوده غم بیاد حبیب / من و دامان او بروز شمار
چه محالست با تو گستاخی / عاشقان را همین بود کردار
در کمین دلم چرا هستی / خود مکینش تو بوده ای یار
ز غم آشفته مغز من تا کی / بنود بنگ خوی کین زنهار
درد حرقم همه مفرح درد / راز آمد بلب دم آزار
رای آرام واد یار هرا / ارهم رای داد مارا یار
بی غمی دیدم و ندیدارم / نه می و نی شبان ماه نه یار
راز در دل نهفته ام ای دوست / حال من پرس تا نباشم زار
رام من شو که از وصال تو دور / روز خونست و دیده و دل زار
راز فاش است و دشمن پر زور / روز و شب نیش زن بطعنه چو مار
درد من شد بدرد تو یا رب / یا رحم ورد شد بدرد تو یار
چند یارب کنم بدرد تو ورد / یارب از زور درد و سختی کار
آتشین است گر لبت چون لعل / آب حیوان چراست در گفتار

چیست آن چشم با چنین جادو | چیست آن حسن با چنان دیدار
من غلط گفته‌ام جفاکارت | نیستی ای صنم بدین هنجار
ای صنم درد دل مپرس ز من | شاعری گفته است آینه دار
بار ما با رقیب ست بسینه | آه و دردا که نیست با ما یار
بیاری راه وصال بده | ای پری رو بیا و جام بیار
جان من آن و غمزهٔ تو چه شد | تا ایمن از و نباشدی عیار
گفتمش منفعل لغطت شو | خشمگین گفت گفتنت بیکار
اجل آمد و چه بود آیا | کشت ما را کرشمهٔ خونخوار
می‌نشیبی پیش تو سبی شبه | بنشست پیش بینی بیمار
نام جم بعد ازین کسی نبرد | جام تو شد و دیدهٔ خونبار
زان تو خطا گشت بخط غمی | قید هست ضعف جثهٔ زار
گل و گلزار در تنفس هیچ است | تا تو هست و الا دلدار
بر من بت ما ستم مپسند | تا که هم به محنت و به حسد
سره در شد رم که شد به پیچ | با به چاره دو چشم چار
خوبروی مباش کینه شعار | چون تو نکو مباش کینه شعار
تیغ ناحق مزن که کس نزند | آه ای ماه از چنین هنجار
کینه با من مکن مکن کینه | یار من شو که صادقم ای یار
برد شور غم تو هوش ز سر | سوز عشقت بدل نهد شرار
وای گر دیده ام ندید ترا | زار گر دیده ام ز هجر و نزار
یارب من نبود ای تو | دور از دور ساغر به بار
روی چون گل اگر برافروزی | از پری دل بری بیک دیدار

تپش دل نکرد تاثیر ... شوخ من خوش نیامدی بکنار
غیر تو نیست درد دلم شب و روز ... ماه من مهر آشنا مگذار
دل و جان حاضر است این مطلب ... که بود آن سید الابرار
سید نیک مکی و مدنی ... نام پاکش محمد صلی اللہ علیہ وسلم مختار
از نیاکان اوست ابراهیم ... شیث و آدم و دو فرجد دادار
نقش او زیب لوح زینت دل ... زیب را نیز لوح زینت کار
تا رقم کرد نام پاکش را ... خامهٔ من شد است گوهربار
بچمن شد نسیمی از کویش ... لاله و گل دمید از بن خار
همه عالم اگر شود معدوم ... دین و آئین او بود بقرار
دل و جان و دو دیده ام گردند ... جز خیالش ز جمله استغفار
هر دو عاشق برا و چه مهر و چه ماه ... آن ز غم زرد و این ز کاهش زار
بود شاهد و لے نه یوسف او ... آن بلا حوت و این سر بازار
نور از و دارد آسمان و زمین ... آن بخورشید و ماه این بهزار
از هوایش میان آتش و آب ... خاک بیزی کنان برنگ عنا
هر گل از خنده خند از رنگش ... رنگ از بوی و بوز باد بهار
مید مرجان بجسم چشم و لبش ... بنگه آن بنوشش این هربار
کرد با ماه مهر معجز خویش ... زان بانگشت و زین برخ اظهار
زان بیک شب فروغ حجت بود ... زین بهر روز گرمی بازار
می بری دل ز مردمان بسخن ... سحر یا معجز است یا گفتار
مشک خوشبوتر است یا مویش ... روی او خوشتر است یا گلنار
عادت او سعادت ابدیست ... سنتش کن شعار خود بے عار

تجنیس ۱۲ — اعداد ۱۲ — خبر ۱۲ — مبالغه ۱۲ — [illegible] — تشبیه ۱۲ — [illegible] — تجنیس — الاول ۱۲

گر نشانے هست بر تن من و تو | . بردرِ او به است یا بردار
میر زلفِ سیاه تو داریم | خانه گرو است در دلِ ما
گفت منظور تو گر این منظوم | گردم آزاد از همه آزار
نقشبند بلند و پست نه بست | باجمالے که روے تست نگار
که کند نظمِ سرّ یکسر مو | شد نثارِ تو خامهٔ نثّار
گر بگلزار بگذرے چو صبا | بهواے رخت شود گل زار
تابِ کو گر تو تا بکو آئے | شور آفاق از حریم مزار
مردمان خاک بیز از پے تو | وز براے تو مردمان خونبار
نقش دیگر ز لوحِ دل بستر | صورتِ پاک آن نگار نگار
از همه انسان جمال او از به | راست او راست خوبی هر کار
آرزو ارزد و بخواهے دید | کوتهی در عطاے آن زنهار
بردباری و دلربائی و راست | باد او بخشم و وعدهٔ کار
نگاش روز و شبم رود بغمش | روز در ذکر و شب بگریه زار
تا بغمش نه روز بود و نه شب | غیر بیداری و عبادت کار
منفعل آمدم بخشش بخشش | وز تو خواهم عنت بار بار
غمزه در غمزه غمزه بخشش | فتنه در فتنه فتنه د بدار
بوے او نافه نافه نافهٔ چین | موے او حلقه حلقه حلقهٔ مار
لبِ او لعل و لعل لعل یمن | سخنش درّ چه درّ درِّ شهوار
رنجه رنجه بعهد نفس بخر | پیش او لخظه لخظه در گلزار
گلبن از شاخ شاخ شاخ زرگ | برگ برگش چو غنچه غنچه چو خار
خوشتر که از جهان و پاکتر که | بهتر که بهتر که زنیل بهار

لہ تجنیس ابدال و اوسط ١٢
٢ه تجنیس [illegible] الآخر ١٢
٣ه تجنیس [illegible] ١٢
٤ه تجنیس [illegible] ١٢
٥ه تجنیس ناقص ١٢
٦ه تجنیس [illegible] ١٢
٧ه تکرار ١٢
٨ه تجنیس [illegible] ١٢
٩ه تجنیس [illegible] ١٢
١٠ه تجنیس [illegible] ١٢
١١ه تکرار ١٢
١٢ه لف و نشر
١٣ه لف و نشر [illegible] ١٢
١٤ه لف و نشر [illegible] ١٢
١٥ه تکرار ١٢
١٦ه ایضاً ١٢
١٧ه ایضاً ١٢
١٨ه ایضاً ١٢
١٩ه ایضاً [illegible]
٢٠ه [illegible] ١٢
٢١ه [illegible] ١٢

دشمنش کم ترک خراب ترک — تیره روز و زبون ترک بسیار
نرگسین چشمکان شکرلبکان — بنگان خوبکان بشوقش زار
راه در چین مشک چینش یافت — نکند روز چین صبا بتتار
بس پریشان ز رنج شهر خودم — ده در انجا اگر دهی زنهار
برنگینی برگلشش ترانه سرود — رفت چون نکهتش بچین و تتار
در برتست گر مغیلانی — هر که بر گلش فشاند خستش خار
آب حیوان نیافت اسکندر — چون بلعلش نکرد استظهار
گوهدر شد هوا از بادام — عاشقان در رهش کنند نثار
گل شکرخش ملیح تر ز ملیح — مصحف پاک و قبله دیدار
تیغ او عین ماه نو به نظر — دام دل تار تار مشک تتار
پسته او بمغز بر سخن — نغز و شیرین و به ز سیب انار
لعل او از اضطراب بی نگاه — هر دم افتد براه او ناچار
دل گلشن چمن چمن شگفد — از نسیم دیار او به بهار
گوش دل نغز بگلشن و بشنو — شور صلی الله از لب گل و خار
دست لطفش گره گشای منست — چون نگارم برین کشایش کار
سر ادراک من بذهن و خیال — کند از بهر فکر او اصرار
چشم عشقم بصورت و معنیش — دل و جانم فریفته از دیدار
افسر حال من ز خاک درش — تا دم مرگ باد در روز شمار
دسته نعت بسته ام شاها — لفظ و معنی کشیده در گفتار
سلک نعتم بآب و تاب و فروع — ابر نیسان خجل کند بسیار
گر به شمشاد او دهی تمثیل — سرو رقصد بناز گلبن وار

شمع در بزم او اگر خندید
رفت و دودش بسر زگریه زار

خندد از آب و تاب لعل من
تا زمینش بجلوه بست نگار

از چمن زار یک تبسم او
صبح هر روز بشگفد چو بهار

عارض است همچو ماه منیر
موی پر پیچ و تاب چون شب تار

از پی اوست چشم گریانم
رگ مجنون و نشتر خونخوار

گرچه روی تو هست چون گل تر
گل چو روی تو نیست در گلزار

چون مسیحا نگوییت الا
گر بیک جلوه جان دهی هزار

در من و در هیچ دیگر نیست
دل من آتشین رخش گلنار

میزند نغمه عندلیب ولی
او چو سوسن چو موسیقار

من چرا نیستم چون مرغ سحر
گل چرا از تو خون خورد بهار

در هوای تافته تو چو گاکل او
شب دو دام و بلا و عقرب دمار

بر توای لاله تو چو سارض او
عشق جان و دل و حواس و قرار

هر چه هست آب و خاک و آتش و باد
نیست هرگز از وجود این هر چار

گر کنند سو هست انتظار نیاز
پس منه پای عشق بسر پیش آر

مهر و ماه و سپهر و کرسی و عرش
بهر او هست قایم و دوار

بر رخ شه پیاده است و رخ مات
پیل فرزین او بر اسپ سوار

دل من برده بدکش
نام عشقا بتربتم من تراد

از کدورت اگر صفا خواهی
خاک او گرد و سر مگش چو غبار

ای ولایت مباش بی غم او
گر غم اوست شادی هر کار

مبتلای تو بوده ام سالها
در هوای تو از خودم بیزار

زار و بیزار میشدم که بود
مبتلای تو در هوای تو زار

٩٧
تجنیس مردد ١٢
٩٢ تکریر آمده ١٢
٩٣ تشبیه مضمر ١٢
٩٤ تشبیه ... ١٢
٩٥ تشبیه ...
٩٦ تشبیه عکس ١٢
٩٧ تشبیه ...
٩٨ تشبیه ... ١٢
٩٩ تشبیه تفضیل ١٢
١٠٠ تشبیه مضمر ١٢
١٠١ سیاق الاعداد بمعنوی
١٠٢ تضاد ١٢
١٠٣ قسم دیگر ١٢
١٠٤ مراعات النظیر
١٠٥ تکریر آمده ١٢
١٠٦ دو معنی ١٢
١٠٧ جامع ١٢
١٠٨ تجنیس ١٢
١٠٩ شماتت ١٢

نفس من گرچه زشت بود الّا — جانم اکنون از دست در آزار

دل من گرچه محو اوست ولے — کرده جان را هزار بار نثار

دوریش از دلم قرار ببرد — نے نے از آدلش نبود قرار

گر تو میسوزی از پیش جان را — کم ز پروانہ مباش بکار

تا فرو ریخت خون دل لعبش — مردم دیده بین که شد خون دار

آب گوهر باشک مے ریزد — شوقش از چشم گر بود بیمار

غم او خوشترم ز هر شادیست — که نمیرم ز سختی بسیار

گشتم افسرده تر ز اشک و ز آه — باد و باران کند مدام این کار

تیغ بارد اگر بکوچه او — سر نود میدوم بشوق بیار

آه کز اشتیاق بیتابم — حسنش اندوه سید بسیار

مهلتم نیست یک دم از گریه — داغم از جوش چشم چشمه فشار

دلبری دل ربوده بوفا — می بری همچو دلبران دل زار

پر ضیا میکنی بسے چو قمر — میکنی از رخت جهان شب تار

دم بدم بے وضو شود زاهد — بس که خون گرید از غمش هر بار

سر خصمش بدر دگیر نگون — ز رهد تا نمیرد از آزار

خون من خورد خورد خون من — خنجر عشق و عشق خنجر بار

مکرم مسلم و محب حبیب — مسلم مفضل و نبی نگار

در چنین حالتم که هست مدار — میکنم عهد تازه دست بیار

دل من شد بشوق مائل زار — عاشقان راست ذوق حاصل کار

رحم کن رحم چند باشم خوار — تا کجا دردمند باشم زار

دلبر پاک مایه نازی — همه تن دلبری شہ ابرار

ھ
۱ تاکید الذم ۱۲
۲ تاکید المدح
۳ رجوع ۱۲
۴ تجنیس
۵ خیال ۱۲
۶ تکرار آمده ۱۲
۷ حسن التعلیل
۸ تکرار آمده ۱۲
۹ ش کلام ۱۲
۱۰ تشبیہ باسم محمد صلی اللہ علیہ وسلم
۱۱ توشیح
قسم دیگر ۱۲
۱۲ ز ادب
۱۳ ز اثر
۱۴ عکس ۱۲
۱۵ عکس قسم دیگر
۱۶ ذو قافیتین ۱۲
۱۷ ذو القوافی ۱۲
۱۸ ذو قافیتین
مع الحاجب ۱۲
۱۹ مستعد ۱۲

آشتی جوے اصل ایمانی | دلِ عشاق جانِ ہر دیندار
بالبِ لعل عیسی مریم | با رخ لالہ گون گل گلزار
رشک لولوے آب حیوانی | مہ آفاق مطلع انوار
جانفزائی مزینی سردار | حق نمائی بحر فنی ہشیار
شور جانی شکر لبی دلدار | پاک بینی ہنروری سالار
دلربائی سمن تنی غمخوار | آشنائی مبشری ستار
نازنینی نکوتری پرکار | مہ جبینی پیمبری مختار
آہ ذلِ دوام دل دادن | کہ زدوجان درد دارد زار
گرمی فرقت تو جانم سوخت | غم تو سوخت ہم چو تابش نار
[illegible] او آرزوے داغ درون | سرِ ہر مو چو نافۂ تاتار
حضر فیض عشق لعل لبش | مخلصِ ملتش حبیب خیار
یادر مرد سرو گل [illegible] | ہادی پاک وفا در جبرار
زرہ [illegible] در دمے [illegible] او | سبب داد عیش روز شمار
شیشہ دارد محبت دردش | ہستم از آہ خستۂ آزار
ذوقِ دل مصطفے دم آدم | متقیی بجو دارِ دیمار
نشین زد دار مسکینی | آرسے آرسے فہمنی دلدار
مستجلبے و درۂ آور | مستقیمے کہ دم وصے گفتار
اصطفا اجتبا وکیل وحید | اطہر اطہر وسیلۂ گفتار
ہمتش خیر نیتش بہین | ملتش نیک منتش بسیار
والی بحر و بر و جملہ جہان | دُرّی عشق و دُرّ درج وقار
می تپد از براے تو دل من | از برایت ہمی تپند افگار

از تمنای جنت حرم که گهی | جانب من نظر کنی ز مزار
گل تو کے بود من به چمن | اے رخت جانفزا ز رنگ بهار
بوے تو رشک گل بصد پایگی | موے تو مشک سا بچین و تتار
در فراقش نماند زنده عزیز | گشته ام از حیات خود بیزار
آنکه دارد بعاصیان نظری | جز تو نبود بعین استبصار
از غم او مدام جان بلبم | آه جان عزیز گشت فگار
جز تو هرگز امیدگاهم نیست | هردمم اوست حامی هر کار
تو کجا اے عزیز و نعتش | گشته ام منفعل ازین گفتار
من که باشم که در رهش میرم | از تو آید عزیز این کردار
اے ز روے تو شرمگین گلنار | وے بکوے تو سرزمین گلزار
اے هزار از هواے روے تو زار | وے تتار از بلاے موے تو تار
چون نپرداختی بدین زنهار | چون بپرداختی بدین زنهار
قال لولاک ربنا حقاً | که کند وصف او یکی ز هزار
کرد باعاصیان هدایت او | لطف او انچه کرد با عطار
دست او چون زبان او کوتاه | لعل او همچو دست او دُربار
اندرون دلش تمام تمام | بود گنجینهٔ همه اسرار
از پی امت آن رسول کریم | بود از شام تا سحر بیدار
سر خصمش که باد در پایش | نیست اوجش مگر بدار استوار
نور حق بود پیشتر ز وجود | کرد تجلی نمود بر کهسار
والی تاج معراج | شمع شعشع طاق در رسل سوار
غوث و غیث و مغیث در آفات | وقت زحمت غیاث رحمت وار

دشمن تو غلام روی تو شد | دوست خود بود مبتلا و نثار

سید ما شهنشه عالم | شافع خلق عاصیان زنهار

دیده بسیار دل بده که دهد | دل بی بیم و دیده بیدار

چیست آن چیز آن تامل کن | که خورد سنگ و آدمی یکبار

بلکه از بیم او گریست بسی | قطره هم نمانده در کهسار

وین عجب تر که قطره آبی | خورد آن را او شود بیکار

میروی در دهان او که خورد | گرچه فرزانه هستی و هشیار

گر تو خواهی کزان امان یابی | رحم بر حال تو کند غفار

نام پاکش وظیفه کن شب و روز | که همین توبه است و استغفار

از خدا یکهزار بالا شد | هشت ماند از هشتصد و نود بر چار

شربت از محبت سرمد | بشکن تا نماید او دیدار

پیش او بر چو نفس می گفتم | چه کنم نیست طاقت گفتار

از که جویم صفای قلب جز او | ذره گیرد ز آفتاب انوار

دل و جانم ز کید گر عاجز | هر دو از رنج دوریش بیزار

بنده را بندگی کند آزاد | خسته را خسته چون کند تیمار

من تهیدست و او کریم و غنی | کی بود کار ما برو دشوار

ملکا مالکا ملک ملکا | کار ما کرده و ده دل رحم آر

ملک ملک و مالک عالم | رهرو گرم و راه او هموار

دردها دارم و دوا عدم | دارو هم ده که دل دهم دلدار

بجبین زیب نقش بیش زبیش | نو جبینت خفیف چین زنثار

زینت نقش چین زیب جبین | فیض غیبی ز پشتیبش بخبار

بسکه جان به شمر دیا شمرد
مثل آتش غم تو سوخت مرا
خون دل خورد غمزهٔ سوخت
عین حسنی و خوب و محبوبی
ماهرو شاهد افضل و مرسل
افضل آشنا و دلبر و دوست
کان سببی لطیفهٔ غیبی
خبری میدهد ز خبرت من
خصم او گفت باز نخل حیات
درد باشد بهجر او درمان
سوی من بنگر و شفاعت کن
گفت دل چیست رحمتش برما
ارمغانی فرستمش ز درود
هرکجا ور است و دوا سی پراو
طاهر و ظاهر و رفیع و شفیع
بر دو داد و نمود برق آسا
ساخت و سوخت و گشاد و کشید
عین نور است روی روشن او
چون تو زارم بعشق خودخواهی
دشمنش خوار و خوارتر بهتر
[illegible] از هجر ایست روز سیاه

پیش تو کس نیارد ش بشمار
بغم من سوخت آه آتش کار
کافرم گرد طرهٔ طرار
جان جانی و نوگل بی خار
شاهد پاک آشنا و یار
مرسل یار دوست غمخوار
جان پیئے جان پی بتانی خمار
سخنم چون از او کند اخبار
گفتمش سر بدوش خصمش بار
سهل گردد بعشق او دشوار
چون نه بینی ببوسی من یکبار
گفتمش خارج از قیاس و شمار
با دل دردمند و جان فگار
میسکنم من حواله بردار
بشاهدنا همه [illegible]
بر دو دل زاد و جان نمود آشکار
حرم و دیر و مشکل و آزار
نکتهٔ سنسال شاهد گفتار
وای بر من اگر نباشم زار
سرنگون باد گر بود سردار
شب چه پرسی که الامان زنهار

اصل انسانی آبرو داری — آرزو بخششی ازمون کار
بنگری آفتاب هر ذره — گر تو در کوے او روی یکبار
آرزوے دگر جز او نه کنی — گر کند عاشقت بیک دیدار
راز دار کلک رفاه بلد — دل بهافتد کل مراد دار
مردمان در غم تو گریانند — آن دو بیتاب را الغم بگذار
حاجتم گر روا کند بکرم — نروم پیش دیگرے زنهار
گر حدیثی نیامدے به لبش — هر زمان بسته میشد از گفتار
گر کند سویم از کرم نظرے — ابن مریم شوم باستمرار
گر نبودے انیس یار انش — نشدندے همه اولوالابصار
گر به بینی بخواب صورت او — خواب ناید بچشم تو زنهار
گر کنی از غمش همیشه سکوت — بنماید ز حسن خود انوار
قصهٔ هجر او طویل و دراز — بسکه هستم بجال شوق نزار
بکمال جمال در عفت — شاهد غیب فارغ از گفتار
کار من نیست جز ستایش او — جز ثنا گوئیش ندارم کار
میخلد خار هجر تو در دل — بنگرم تا چه گل کند زین خار
هر کسی راست در جهان یارے — من مسکین جز او ندارم یار
سر آفاق و پاهی یارانش — چار عنصر غلام آن هر چار
دار فانی نه جاے آرام ست — تا زیم من بیاد خویشم دار
گرچه بار گنه بدوش منست — بده اندر جناب پاکم بار
دست برگیر در شب تارم — بین که از بیم گشته‌ام چون تار
گوش نه یک نفس بفریادم — زار گشتم ز جوش ناله زار

نور او بود مایهٔ هستی گشت موجود از همه انوار

جز خدا غیر کو بخلوت او حرمش نیست منزل اغیار

حکم او هست بر زمین دایر وز پی اوست آسمان دوار

سیرش از عرش بود بالاتر طیر ازو یافت جعفر طیار

بهره ام ده ز دید تا بینم نور در لیل و در نهار بهار

هر که دارد شعور انسانی نکند جز بوصف او اشعار

گر سرایم بشوق او شعری اهل دل را شناسی اوست شعار

تا خیالی از وست در سر من دور شد وهم گردش ادوار

بنما روی خود شبی در خواب خواب را برد و چشم من بگمار

بگمار و مکن ازو پرده پرده در پرده بخت کن بیدار

قد بی سایه اش نفی شهود گرد غیبت وجود را انکار

عاشقی پاک با دل نازک عمدهٔ زنده شهر یار

از صنایع هر آنچه دانستم نظم کردم بعنبر جادو کار

کردم ایجاد خود چهل صنعت زین صنایع که هست بی تکرار

ور بود در رسایل قدما ظن ایجاد من بهرزه شمار

بعد ازین می نگارمش بشنو نعت احمد یگانه سالار

شور و شهد تکلم تو بهم شهرهٔ شهر شهر بلکه چهار

شارع خاص شرع نام خدا نور شام و ظهور شو نسار

هر یک جلوه بسمل یا سم پرده بردار یا بدر یک بار

سند جد سید موجود عبد ما جو ر اعتلا معیار

مقر مصر مقر مفر مقل که کند انس او سفر گلزار

عبد و مصباح و صبح عبد آید — دید معبود و سید اجبار
حاوی راز دولت و زهمت — طالب راز و مطلب و ادرار
حفص حمایت صورت احسان — حسن و حسن و محسن و سردار
امی و عالی و آیت سکر — هادی و مهدی و صواب مدار
طیبش طیب و طیبش طینت — طیب و صین دین و عشق اسرار
تاب جان جان تاب ثبات شرف — باعث شان و شوکت اظهار
غالب فوق و تحت و غالب خلق — غالب غرب و شرق بالغ دار
بنیه بند و پند و فقه فقیه — بتینه یا بنیه اسرار
زنده و زبده زبده و زنده — قبله خیر نیک نیک خیار
نقد نقا و نقش فتح و فتوح — فخر فقر و فنا و فضل نثار
پیرو هر پیر راه پیر او — جبر بیدار و بیدل بیدار
منبع اعتبار و استفسار — مخبر احتیاط و استبصار
مستشار و مفصل و مفضل — منذر و مستفاد استظهار
آبیار و منبع طیبه عنبر — مرصد طیبه و مجیر حصار
سابق و سایق و صفی و حفی — کافی و وافی و خفی درکار
کنز عشق و موفق و عاشق — واقف موقف و موافق کار
عجب و موجب عجب لاریب — طیب و طیب مربی اطهار
دلبر سبز رنگ جان جهان — بجمال و بحسن طرفه نگار
مومنان را ز نور او صد نور — کافران را ز نار او ز نار
بود هر بود و جود هر موجود — بله ابر کرم ببار ببار
قائم اللیل صائم الایام — در قیامت قیام دار قرار

رحم او رحم قادر مطلق — قهر او قهر واحد قهار
هادی عالم امی و مکی — حامی هر کسی دیار و دیار
پرده دار اله شاه رسل — شاه همچو ماه عشوه شعار
شمع هر شام مشعل هر درد — شعله هر شر و شر اشرار
دل پر درد اهم او پرسد — و گر او پرسدم چه درد و چه عار
تا ثبات حکم تلاوت تست — تهمت تست تهمت دادار
کمک تست تمام تحفه داد — آشنا دیده تبسم رخسار
بحر جود ابر فیض کان علم — نور طور انس انس امن نار
مومن محتشم غنی مغنی — مجتبی مصطفی نبی سردار
رای روشن رقم برای رای — با زیارت مفر لبوز نار
دلبری دلبری کنی زجهان — برتری برتری چو باد بهار
زینت بخش از همه عالم — بینش دور بینی هر کار
زیب بر جنت بهار چندین دل — همه تزئین عالم دیدار
درد سر بخش داد آه زبخت — دل من بین بجان زتن بیزار
مهر او محو کرد نقش فتن — دل بجنبش بپی تپشها زار
بینش بین مهر او زیب یقین — کرم گرم او بسر و رخیار
زینتش نقش در دل همه کس — بینشش فیض بخش هر دلدار
بینش بین بینشش بر زیب یقین — زینتش فیض بخش نقش خیار
مهر او گرم در دل همه کس — کرم او سرور هر دلدار
باز کرد دست بر رحم در ناز — یار من بحر تست در شب تار
باز هرگز دلم نه سوخت بناز — تار عشق تو سر کرد م ناز

رنج بسیار میکشم ز فراق / راحتم نیست از دل بیمار
روز و شب می تپیم ز بیتابی / رحم کن رحم کن که هستم زار
ای ولایت چو اینقدر گفتم / ترک دادم تفنن افکار
کار عالم کسی تمام نکرد / دل من شد ازین مثل افگار
ختم کن ای عزیز بر تاریخ / مانده از من ولایت این اشعار
گر سخن نیست بود حرف رکیک / سنه ۱۲۷۸ هجری هست مغنی نمونه از خروار
ورنه این هرچه هست لا یعنی / پیش نا آشنا چه صد چه هزار
در بود شوق نعت اندر دل / نام احمد بس است لیل و نهار
توبه کردم ولایت از گفتن / پس درودی بر احمد مختار
آن درودی که هست نافه گشای / آن درودی که هست نکهت بار
آن درودی که هست عالیه سای / آن درودی که هست رشک بهار
آن درودی که هست راحت روح / آن درودی که هست بی مقدار
آن درودی که هست تازه و تر / آن درودی که هست چون گلزار
آن درودی که عنبر افشانست / آن درودی که هست بوی نگار
آن درودی که جان کند شیدا / آن درودی که حل کند دشوار
آن درودی که از دل تیره / صیقل آسا همی برد زنگار
آن درودی که میفرستد حق / از کرم در جواب یک ده بار
ده و نه هشت و هفت شش با پنج / چار و سه هم دو از یکی بشمار
یک دو سه چار پنج شش تا هفت / هشت نه تا بده هزار هزار
بر وی و آل پاک و اصحابش / بر همه اهل بیت و بر انصار
چون بپایان رسید سرتاپا / این قصیده به نظم گوهربار

رحم او رحم قادر مطلق — قهر او قهر واحد قهار

هادی عالم امی و مکی — حامی هر کسے دیار و دیار

پرده دار اله شاه رسل — شاه همچو ماه عشوه شعار

شمع هر شام مشعل هر دو — شعله هر شر و شر از شرار

دل پر درد اهم او پر سد — وگر او پرسدم چه درد و چه عار

تا ثبات حکم تلاوت تست — تهمت تست تهمت داد دار

کمک تست تمام هیچ پیدا داد — آشنا دید تبسم رخسار

سخت جود ابر فیض کان علم — نور طور انس انس امن نار

مومن محتشم غنی مغنی — مجتبی مصطفی نبی سردار

راهی روشن رسم پر راهی راهی — باز یارت مفسر لبوز نار

دلبری دلبری کنی ز جهان — برتری برتری چو باد بهار

زینت بخشش از آنچه عالم — بینش دور بینی هر کار

زیب بر جنت بهار چندین دل — همه تزئین عالم دیدار

در دسر بخشش داد آه زنجت — دل من بین بجان ز تن بیزار

مهر او محو کرد نقش فتن — دل بجنبش بے تپشها زار

بینش بین مهر او بزیب یقین — کرم گرم او سرور خیار

زینتش نقش در دل همه کس — بینشش فیض بخشش هر دلدار

بینش بین بینشش بزیب یقین — زینتش فیض بخش نقش خیار

مهر او گرم در دل همه کس — گرم او سرور هر دلدار

باز کرد دست بر رحم در ناز — یار من بحر تست در شب تار

باز هرگز دلم نه سوخت باز — تا ز عشق تو سر کرم ناز

رنج بسیار میکشم ز فراق ❊ راحتم نیست از دل بیمار
روز و شب می تپیم ز بیتابی ❊ رحم کن رحم کن که هستم زار
ای ولایت چو اینقدر گفتم ❊ ترک دادم تغافل انگار
کار عالم کسی تمام نکرد ❊ دل من شد ازین مثل افگار
ختم کن ای عزیز بر تاریخ ❊ مانده از من ولایت این اشعار
گر شگرفیست بود حرفی ❊ هست مشتی نمونه از خروار ۱۲۷۶ هجری
ورنه این هرچه هست لا یعنی ❊ پیش نا آشنا چه صد چه هزار
ور بود شوق نعت اندر دل ❊ نام احمد بس است لیل و نهار
توبه کردم ولایت از گفتن ❊ پس درودی بر احمد مختار
آن درودی که هست نافه کشای ❊ آن درودی که هست نکهت یار
آن درودی که هست غالیه سای ❊ آن درودی که هست مشک بهار
آن درودی که هست راحت روح ❊ آن درودی که هست بی مقدار
آن درودی که هست تازه و تر ❊ آن درودی که هست چون گلزار
آن درودی که عنبر افشانست ❊ آن درودی که هست بوی نگار
آن درودی که جان کند شیدا ❊ آن درودی که حل کند دشوار
آن درودی که از دل تیره ❊ صیقل آسا همی برد زنگار
آن درودی که میفرستد حق ❊ از کرم در جواب یک ده بار
ده و نه هشت هفت شش با پنج ❊ چار و سه هم دو از یکی بشمار
یک دو سه چار پنج شش تا هفت ❊ هشت نه تا بده هزار هزار
بر وی و آل پاک و اصحابش ❊ بر همه اهل بیت و بر انصار
چون بپایان رسید سرتاپا ❊ این قصیده به نظم گوهربار

گفت تاریخ آخرش ہاتف گر سخن آفرینی اے دانا	نعت پاکیزہ ہی زہے گفتار آفرین سخن در یخ مدار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ و نصلی علی رسولہ سیدنا محمد و علی آلہ و اصحابہ اما بعد پوشیدہ مباد کہ فقیر ناچیز محمد عزیز اللہ عزیز عرف محمد ولایت علی ولایت بن منشی محمد یحیی علیخان مرحوم متخلص صفی پوری این قصیدہ در سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و ہشت ہجری در آغاز سخنگوئی نگاشتہ بود و بحرات الصنایع نامیدہ و غالب کہ شمار ابیاتش دران زمانہ از صد افزون نبود و ہمدران روزگار بملاحظہ جناب استاذی غالب دہلوی غفر اللہ لہ فرستادہ پس بیتی راکہ پسندید بصاد مزین کرد و یک مطلع در تجنیس از نزد خود بیفزود ؎

اے ہزار از ہوا ے روی تو زار ۔۔۔ دے تتار از بلاے موی تو تار

و بخامہ سپر دکن کہ من درین ہمہ وزن و قافیہ بالتزام صنایع قصیدہ نگاشتن نخواستم و ہمین یک مطلع در قصیدہ خود داخل کن ع کہ زر زر گشد در جہان گنج گنج ٭

تا آنکہ پس از وفاتش در سال یکہزار و ہشتاد و پنج ہجری کہ دیوان نخستین فراہم آوردم در ذیل قصاید مندرج ساختم ازان پس روزگاری برآمد نوبت باجتماع دیوان دگر آمد لاجرم بدین خیال کہ آن ضخیم است و این مختصر باشد کہ طبع گرد و از انجا برآوردہ درین جلد نگاشتم و ابیاتش بہ و صد و چہل و ہشت رسانیدم و چہل صنعت جدید برافزودم الا از بے سروپائی ہا کہ دارم ہنوزان اجزا ہم بطبع نرسید و حال انیست ؎

ہوس از سرم یک سر مو نرفت ۔۔۔ سیاہی ز مو رفت واز رو نرفت

ناکام در بروہ ہنگام کہ سال یکہزار و سہ صد و سہ ہجری است و ا ... بر آن آمد کہ اگر کالا ... نگ

شایع نمیشود بارے این قصیده یادگار ماند لامحاله از ان مجموعه هم بر آوردم و نسخه علیحده بجاے
خودش قرار دادم و اقسام صنایع را که نخست پاشان پاشان بود یکجا ساختم و همچنین به ترتیب
مکررات پرداختم و همگی ابیاتش را به سه صد و سی و دو رسانیدم اینک مجموع دو صد و چهل و
هشت صنعت غیر مکرر درین قصیده نگارش یافته است و ازانجمله نوزده صنعت مکرر
آمده و در اکثر ابیات علاوه صنایع مقصوده صنایع دیگر نیز مرقوم است چنانچه بر ذهن
سلیم مخفی نخواهد ماند چشمداست از سخن سنجان نکته شناس آنست که اگر نقلی را مطابق این
نسخه نیابند صحیح شمارند و بجز فکر صحیح انشا بهند و اگر پاے رشک بمیان نیاید از آفرین سر نکشند
و اگر آهوے ببینند شوخی نکنند و چشم پوشی فرموده در پس زانوے خاموشی نشینند که
الانسان مرکب من الخطاء والنسیان و بر چهار امر از آغاز تا انجام انگشت ننهند و داد امرزش
دهند یکی رجوع از غایب بحاضر و از حاضر بغایب دیگر آن که این خود نزد ارباب صنایع از
اقسام حسن الالتفات است دیگر تکرار قوافی و این هم نزد محققین اگر بطرز دیگر باشد
عمدگی دارد سوم مضامین عاشقانه که شیوهٔ فقیر همچنین است چارم هر جا که لفظی مثل شعله
یا آتش یا خار در نعت آمده است مراد از ان قهر جلال آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
چنانکه در کتب آمده که دوزخ نیز از نور آنحضرت آفریده شده صلی الله علیه وسلم بعد ازین اندکی شرح
ضروری ابیات بطریق اختصار آغاز کرده می آید و اگرچه بعضی از صنایع مثل لف و نشر
و حشو و جز ان چنانست که از کثرت استعمال و هم بسبب سهولت وقعتی در نظر نمی آرد الا
چونکه ارباب صنایع در کتب آورده اند ایزاد کرده شد و له الحمد فی الاولی و الآخـــره
براعت الاستهلال در اصلاح صنعتی که گوینده در آغاز سخنی گوید که بیان آینده
ظاهر شود چنانچه نعت از مطلع قصیده سجع مطرف دل و بسمل و قاتل در مصرع اولی و کار
و انکار در مصرع اخری سجع است سجع متوازن روے من زرد و خوے من و ... و سجع است
سجع متوازی حروف و حرکات هر دو مصرع برابر است تصحیف یعنی کار عاشقان ظالم

و قائل و جزان گفتن است و اگر محال را بچشم خوانند مصرع ثانی باستفهام معنی دیگر شود که کار عاشقان ادب است از خوف استغنا **قلب بعض** در کمین و کمین میم منقلب شد **قلب کل** زغم و مغز و نیک و کمین منقلب است **قلب مستوی** اگر هر دو مصرع قلب کنند همان هر دو مصرع حاصل میشود و درد اول بضم ته جرعه و حرف گفتا و درد ثانی بفتح مشهور و درد و درد تجنیس و مطلب بیت آنکه دردی که در گفتار من است فرحت دهنده درد است و اگر درد را در مقام اول مفتوح خوانند و در مقام ثانی مضموم به قلب اضافت معنی دیگر حاصل شود و بدین لحاظ ذوالوجهین نیز است **قسم ثانی** از قلب مصرع اول مصرع ثانی و از قلب مصرعه ثانی مصرع اول پیدا میشود **قلب اللسانین** اگر از آخر قلب کنند بیت عربی بلا قافیه بر سے آید ؎

رَأَيْتُهُ مِنَّا بِشَيْنٍ وَيُمْنٍ   مُرَادِي دُنُوٌّ لِكُلِّ يَدَيِ مُغَيَّبٌ

و دیدیم او را مامون به شین و یمن یعنی درخواهی به هجر مراد من نزدیک شدن است و نظر انداخته من یعنی همان و نو غائب کرده شده است **ذوالوجهین** باستفهام هجو است **قلب جنیح** را در اول و زار در آخر قلب است **قلب مقید** بدین صورت نوشته مے شود و از حرف را رمهمله که هر مصرع از اول و آخر مقید بدوست خوانده می شود



اعنات درد و درد و یارب را بر خود لازم کرده در هر مصرعه **تضمین** حاجت بشرح ندارد **تحت النقط** مشهور است **رقطا** گویند سیاه و سفید و در اصطلاح یک حرف نقطه دار و

یک بی نقطہ الموصل اگر یک یک مصرع پیوستہ نویسد در کتابت درست آید ترجمہ اللفظ ترجمہ آمد آیا و ترجمہ گشت مارا منشاری اگر یک یک مصرع یا ہمہ بیت پیوستہ نویسد صورت ارہ از دندانہا پیدا میشود مبادل الراسین سرنام یا جم و سر جام بانم بدل شد جامع الحروف ہمہ حروف ابجد بی تکرار لفظ آورد واسع الشفتین لب بلب نیرسد واصل الشفتین لب بلب می پیوند دسیاق الاعداد رعایت اسماے اعداد کرد مردف در ہمہ بیت ردیف آورد توشیح اگر سر ہر مصرع بگیرند مصرعے پیدا میشود

ع تا کے لبسوزی در آتش غم

وجز این در ہر بیت صنعتی دیگر است حسن التخلیص بجانب مدح گریز کرد اطراد اسماے اجداد ممدوح آورد بی تکلف خیفا بفتح اسپی کہ یک چشم او سیاہ و یکی کبود باشد و در اصطلاح یک لفظ منقوطہ و یک مہملہ مبالغہ گوہر باری خامہ عقلا و عادۃً ممکن است بمضامین عمدہ اغراق عادۃً ناممکن است الا عقلاً بوجہ معجزہ غلو عادۃ و عقلاً ناممکن جمع چند چیز را در یک صفت جمع کرد تقسیم زروے را بمہر و کاہش را بماہ متعلق کرد تفریق فرق کرد درمیان آنحضرتؐ و یوسف علیہ السلام جمع با لتقسیم آسمان و زمین را جمع کرد پس خورشید و ماہ را با آسمان و مزار را با زمین متعلق کرد جمع با لتفریق ہمچنان جمع کرد و فرق کرد جمع با لتقسیم و تفریق از شرح بالا بادید تجاہل مشہور است تجنیس زاید الاول عادت و سعادت شعار و عار زاید الاوسط بردر و برادر الف درمیان زاید شد زاید الاخر راے مہملہ در آخر بازیادہ شد بار گشت مطرف منظور و منظوم و آزاد و آزار متجانس خط پست و پستی تست ناقص سرو سرو نغار و نغار مفروق گلزار مرکب بدو معنی آورد بہ فرق کتابت تام یک لفظ بدو معنی آورد مکرر یک لفظ بدو معنی پہلوی ہم آورد متشابہ ضد مفروق کہ در کتابت فرق نیست لف و نشر ہر سہ قسم مشہور است تکرار ظاہر است و مشہور است تصغیر در بیت اول کافہاے تعظیم

بجای تصغیر عمراً آورده شد که بمقابله مراتب ارفع آنحضرت تصغیر شمر شود و این نوعی از جدت است

ایهام مرشح جبین بمعنی شکن است و مقصود نیست و تتار برای رعایت معنی قریب که

ملک چین باشد آورد ایهام موشح زنگی والی حبشه نجاشی رضی الله عنه که ایمان آورد و

نیز زنگی جانور نیست که گل می بوید پس گل برعایت است و نگهت مشترک از رعایت چین

و تتار برای رعایت زنگست ایهام مجرد در همه بیت رعایات لفظ بعید المعنی آورد

تلمیح قصه طلب گفت استعاره شرح استعاره و بیان هر قسمش طول می خواهد

و آن منظور نیست این قدر بس است که لفظی را بمجاز بجای استعمال کرد که بر حقیقتش

نظر کنند بجز عاریت نباشد چنانچه گوهر شاهوار اشک و بادام چشم تشبیه مجرد مشهور است

تشبیه مرکب مشبه به حالتست که در رگ مجنون از نشتر پیدا شود تشبیه معکس از بیت

ظاهر است تشبیه مشروط از بیت ظاهر است تشبیه تفصیل از بیت ظاهر است

تشبیه مضمر مقصود بجز تشبیه نیست و گمان بخلاف میرود سیاق الاعداد معنوی

چند چیز را بریک نسق راند تضاد مشهور است قسم دیگر در محاوره آورد مراعات النظیر

مشهور است یعنی مناسبات چیست کز آوردن دو روی اگر این بیت را بی تغیر نقاط

باهی کنند چنین شود

دل من برده بلا شده ۞ نام عشق آتربت من زار

نام عشق قسم عشق چنانچه نام خدا قسم خدا و اگر کلمه خطاب تصور کنند نیز می چسپد چونکه

بلا شده در لغت پسندیده نیست لهذا عرب داخل لغت کرده شد و مغیبش

انیست راه نمود وی صلی الله علیه وسلم از زواید دور چشم کردن خود بی هوش کردن

خواب کرد بجای لی که عاشق است در تربت هر که زیارت کرد آنحضرت را یا آنحضرت او را

یعنی بر خاکش قدم رنجه فرمود جامع پند داد تحریر خود را پسند داد –

مثلث اگر مصرعه را بشکل مثلث نویسند و اول هر مصرع به سرخی نشانند

سازند مصرع چهارم از همان هر سه مصرع برآید

پیشتر ای شوخ دوره مه کز ره ولی تو

ز تو دور نه از آن

زار و بیمار ز سرزنم که بود

تاکید الذم مصرع اول چنانست که گویا آینده مدح خواهد کرد وحال آنکه افزون تر مذمت کرد
تاکید المدح به قصد تاکید الذم قیاس باید کرد **رجوع** سخنی گفت وازان سخن برگشت **تجرید** از
جانسوزی صفتی مو کد جانسوزی پیدا کرد **خیال** اندیشه بمعنی لغوی می رود که خون دار بمعنی
خون آلود است وهمچنین در بیت دیگر آب گوهر بمعنی آبروی گوهر ودر هر دو مقام معنی
اصطلاحی هر دو لفظ مراد است یعنی قاتل ونزول آب در پرده چشم **حسن التعلیل** علتی برای
شادمانی خود آورد که غمش آنچنان سخت جانی میخواهد که مردان ممکن نیست چراکه در مردن آسایشت
ونه مردن مقصود آدمیست واگر بیرم بیای موحده خوانند معنی دیگر است که در عشق مردن مراد
عشاق است **مشاکله** سر باریدن محاوره نیست الا در مقابله تیغ باریدن که محاوره هست ایراد
کرد **توشیح** قسم دیگر اگر اول وآخر هر چهار مصرع بگیرند یا بسرخی نویسند بیتی به وزن بحر متدارک
رکنی سالم ورکنی مخبون برمی آید وزنش فاعلن فعلن چهار بار **ع**

دلبری بوفا می بری دل زار   رضیا چو قمری کنی شب تار

رکن آخر فعلان مذال تا گر حشو باقی مانده را بگیرند بیتی دیگر بوزن متدارک مخبون مقطوع برمی آید **ع**

دل ربوده همچو دلبران   میکنی تبی از رخت چنان

وزنش فاعلن فعل چهار بار **هزل بالجد** از مصرع اول معلوم میشود که سخنی به تمسخر میگوید وفی الواقع
سخن مفید میگوید **هزل با تصحیف** اگر گیرنگون را گیر بگون خوانند ونزید را بدستور: اند یا زنید
بصیغه نفی مضارع از زیستن خوانند وهمچنین نمیرد را نبون نفی یا بای موحده خوانند از جد هزل گردد

عکس در ہر دو مصرع دو پارہ منعکس آورد قسم دیگر اگر برگردانند بیتی بروزن بحر متقارب برمے آید الابسبب تنگی بحر خفیف کہ قصیدہ دران است اعراب دو لفظ بتو رنمانده ہ

حبیب محب و مسلم مسکرم نگار نبی و مفضل مسلم

ذو قافیتین ہر سہ قسم حاجت بشرح ندارد معقد بدین صورت نوشتہ میشود و چہار بیت از طول و عرض بہ قوافی مختلف خواندہ میشود از عرض انچہ مرقوم است از طول یک بیت نوشتہ میشود و قس علی ہذا ہ

دلبر پاک آشتی جوے بالب لعل رشک لولوے

دلبر پاک	مایہ نازی	ہمہ تن دلبری	سر ابرار
آشتی جوے	اصل پریانی	دل عشاق	جان ہر دیندار
بالب لعل	عیسی مریم	بارخ لالہ گون	گل گلزار
رشک لولوے	آب حیوانے	مہ آفاق	مطلع انوار

معقد قسم دیگر

جانفزاے	مہر بینی	سردار	حق نمائی	بہر فنی	ہوشیار
شورجانی	شکر لبی	دلدار	پاک بینی	ہنروری	سالار
دلربائی	سمن تنی	غمخوار	آشنائی	مبشری	ستار
نازنینی	نکوتری	پرکار	مہ جبینی	پیمبری	مختار

مجموع سی و شش بیت بہ پیوند ارکان دریکدیگر از طول و عرض و اول و آخر حاصل میشود بخیال اختصار بر شش بیت کفایت کردہ میشود اول از بحر رمل مثمن سالم ہ

جانفزاے شورجانے دلربا نازنینی حق نماے پاک بینی آشنائی مہ جبینی

واگر رکن آخر مقصور کنند یعنی حرف یا دور کنند وزن مطبوع میشود ہ

جانفزاے شور جانی دلربای نازنین + حق نمای پاک بین آشنای مہ جبین
واگر از ہر رکن یاے تحتانی دور کنند بیت بروزن بحر متدارک میشود ؎

جانفزا شور جان دلربا نازنین + حق نما پاک بین آشنا مہ جبین

دوم از بحر ہزج مثمن مقبوض ؎

مزینی شکرلبی سمن تنی نکوتری + بہر فنی ہنروری بہشتری پیمبری
واگر یاے تحتانی را از ہر جا بیفگنند بیت بروزن بحر متقارب میشود ؎

مزین شکرلب سمن تن نکوتر + بہر فن ہنرور بہشتر پیمبر

سوم در بحر متقارب اثلم ؎

سردار دلدار غمخوار پرکار + ہشیار سالار ستار مختار

ہر کہ خواہد ارکان مرقومہ را از طول و عرض و اول آخر در یکدگر پیوند کند سی و شش بیت برآرد قطع الحروف ہمہ حروف علیحدہ آورد موصل دو حرفی خود ظاہر است مقدر مصرعہ اول قطع مصرع دوم موصل دو حرفی مصرع سوم موصل سہ حرفی مصرع چہارم موصل چہار حرفی وا و زا و راے مہملہ بسبب قافیہ مجبوریست مقدر دو حرفی دو حرف وصل و دو قطع برابر آورد سہ حرفی ہمچنان باید فہمید وا و زا و راے مہملہ مجبوریست چہار حرفی ہمچنان باید دانست پنج حرفی شش حرفی ہفت حرفی ہر سہ را ہمچنان قیاس باید کرد و رکن آخر فعلان بسبب راے مہملہ و ہم عدم گنجایش از صنعت خالیست. مقدر قسم دیگر یک یک حرف قطع است باقی وصل مقدر قسم دیگر ہمہ وصل اول چہار بعدہ سہ بترتیب وا و زا و راے مہملہ مجبوریست متلون بدوازدہ وزن اول بحر خفیف کہ قصیدہ در انست فاعلاتن مفاعلن فعلان دوم بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلان سوم دیگر بحر رمل فاعلاتن فعلاتن فعلان چہارم بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلان پنجم دیگر بحر سریع مستفعلن مفتعلن فاعلان

درین پنج وزن بے تکلف خوانده میشود **ششم بحر خفیف سالم** فاعلاتن مستفع لن
فاعلاتن **هفتم بحر خفیف مخبون صدر و ابتدا سالم** فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
هشتم بحر رمل مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **نهم بحر مذیل** مستفع لن
مستفع لن فاعلاتن **دهم بحر اصم** فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن **یازدهم بحر مجتث**
مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن **دوازدهم بحر منسرح مثمن مطوی مکسوف مجذور**
مفتعلن فاعلن مفتعلن فع درین هفت وزن باضافه یاے تحتانی زاید و آخر خوانده میشود
متلون منقوص اگر رکن اول از هر چهار مصرعه دور کنند بیتی بروزن بحر بسیط مخبون بر می آید ؏

براے تو دل من همی تپد لغشتار بجسم کہے نظر کنی ز مزار

وزنش مفاعلن فعلن چهار بار - ور کن آخر دال و آور دن یاے بیت بجهت تنگی بحر خفیف ممکن
نشد **متلون محذوف** اگر پاره آخر از هر چهار مصرعه دور کنند بیتی بروزن بحر متدارک مثمن سالم
بر مے آید ؏

مثل تو کے بود اے رخت جانفزا بوئے تو رشک گل موے تو مشکسا

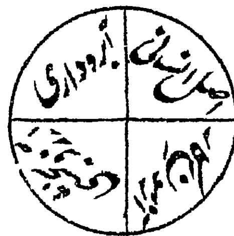
حسن الالتفات هر شش قسم حاجت بشرح ندارد و از سرخی ظاهر است **ترصیع** همه
بلیت قافیه دارد **ترصیع با تجنیس** همچنان ظاهر است **ترصیع با تجنیس تام** چون
نه مشغول شدی باین افسوس چگونه نیازاستی بدین عهد امان را **ملمع** یک مصرع عربیت و
یک پارسی **موجه** آنچنان است که یک از صفت صفت دیگر پیدا شد **موجه مکرر** کوتاه دستی
ضد دراز دستی یعنی کم آزاری و همچنین کوتاه زبانی ضد زبان درازی **حشو** هر سه قسم حاجت بشرح
ندارد **مسجع** سه قافیه سواے قافیه اصلی آورد **متجانس ذوالدوائر** در همه بیت دائره ها آورد
ذوالمدات همچنان مدات آورد **معرب** هر قسم در اول یک رعایت اعراب کرد
لغز حق تعالے در کلام مجید فرموده وقود ها الناس و الحجاره و در روایتی آمده که کوهی از نزول این آیه
[illegible]

تجنیس است پس الف بالارفت وممکن نیست که از شش ہشت بماند الا بہ تبدیل بات
با حاد بحکم تجنیس پس خاے معجمہ حاے حطی گشت وعدد میم ملفوظی نود است پس اسم مبارک احمد
صلی اللہ علیہ وسلم پیدا شد معما قسیم دیگر این معما علاوہ صنعت اسم معنی لطیف ہم دارد کہ ظاہر
است واز لفظ محبت سرمد بقطع نظر از تقدیم وتاخیر کہ موہم ست سربت دفع باید کرد کہ اسم مبارک
محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیدا گردد ارسال المثل مثل زد ارسال المثلین دو مثل آورد حسن
الطلب ظاہر است مہملہ حروف منقوطہ نیاورد منقوطہ حروف مہملہ نیاورد واز الف ورار
مہملہ بسبب قافیہ مجبوریست اشتقاق رعایت مشتقات کرد فوق النقط مشہورست
تنسیق الصفات بچند صفت متواتر ستود مربع بدین صورت نوشتہ میشود واز طول و
عرض ہمین دو بیت خواندہ میشود۔

مرسل	افضل	شاہد	ما برد
یار	آشناو	پاک	شاہد
دوست	دلبرو	آشناو	افضل
غمخوار	دوست	یار	مرسل

ذوالثلثہ بہ تغیر کتاب در سہ زبان خواندہ میشود پارسی آنچہ در متن مرقوم است عربی ؎
کان شیبنی لطیفہ عینی   خانتی خاب بی بیبالی جار
ہست خواری من براے خیال خواہش بچشم دیدہ خیانت کرد مرا دبی بہرہ شبا من بردر
من ہمسایہ یعنی راز من آشکارا کرد اردو ؎
کان سنتی لطیفہ غیبی   چاہتی جانتی نہ پالی چار
حذف ہشت حرف عربی نیاوردہ ع ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف اند
قوا رنا لمہ حسب لفظیکہ مقصود قایل است یعنی کہ مقصود او نیست آورد ذو الوجہین

در دو دو رمان و سهل و دشوار بر چهار اسم و خبر میتواند شد **فی اللسانین** لفظ سود در عربی بمعنی رشتنی است **سوال جواب** ظاهر است **حسن الارسال** فرستادن دل و جان میخواهد **تدارک** از مصرع اول خیال بجانب رشتی میرود و از مصرع ثانی خوبی بے پایان ظاهر میشود **تضمین مزدوج** سجع ہاے دیگر علاوہ سجع و قافیہ اصلی آورد **تفسیر خفی و جلی** الفاظ مبهم آورده و شرح کرد **مذهب دلیلی عقلی** بر قول خود آورد دار صا و اگر بر لفظ بناشم سکوت کنند سامع لجد الستن بنای قافیه تواند دانست که نار قافیه خواهد بود **تزلزل** اگر رای مهمله اولی را در سر دار کسره دهند و در بیت دیگر نون زنهار را فتحه دهند معنی دیگر شود **عکس** بدین صورت نوشته میشود و از هر جا که خوانند بیتے مفرد پیدا میشود۔



ترافق هر چهار مصرعه با یکدگر می پیوندد **استخدام** لفظی مشترک المعنی آورد بعده ضمیر بکیه در ایهام معنی غیر مقصود می افگند **تعلیق** شرط و جزا هر دو بعقل عادت ممکن **بیت دوم** شرط و جزا هر دو بعقل عادت ناممکن **بیت سوم** شرط به عقل و عادت ممکن و بر مهر دو ناممکن **بیت چهارم** شرط العقل و عادت ناممکن و جزا هر دو ممکن **بیت پنجم** شرط به عقل و عادت ممکن و جزا العادت ناممکن و بعقل ممکن **بیت ششم** شرط بعادت ناممکن و بعقل ممکن و جزا بهر دو ناممکن **اظهار المضمر** اگر یکے از مصرعه بنداع اصنم عیب جو شد غافل ۔ حرفی در دل بگیرد و پرسنده این دو بیت خوانده بپرسد که آن حرف در کدام مصرعه هست و در کدام نیست حسب تفصیل ذیل معلوم شود اول صاد مهمله دوم نون سوم عین مهمله چهارم عین معجمه اول و دوم ولو اول سوم جیم اول چهارم یاے تحتانی دوم سوم میم دوم چهارم شین معجمه سوم چهارم فا

اول دوم سوم لام اول دوم چہارم ہاے ہوز۔ اول سوم چہارم دال مہملہ دوم سوم چہارم باے موحدہ در ہر چہار مصرعہ الف رد العجز علی الصدر لفظی کہ در عجز است در صدر و حشو و عروض و مطلع بترتیب در ہر چہار بیت آورد رد العجز مع التجنیس ہمچنان در ہر چہار بیت بہ تجنیس آوردہ رد العجز مع الاشتقاق ہمچنان باشتقاق آورد رد العجز ملحق بہ تجانس ہمچنان بالفاظ قریب التجنیس آوردہ معاد و اخر مصاریع در اوائل آوردہ ابداع اہل شہود ہر چہ در عالم است از ظل اللہ میگویند و اہل وجود عین ذات پس بدین احتجاج کہ در بیت است وصف سایۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کسی نکردہ و اگر باشد فقیر نشنیدہ ہمین صفت ابداعیست ذو رویتین اگر کتابت و نقاط را تغیر کنند عربی شود

عاش فینا کباذل تا رلہ عمرہ زبدۃ شہیر بارہ

صنایع جدید ہمہ از سرخی فہمیدہ میشود یعنی اسماے صنایع خود بجاے شرح است و بعجز رعایت اہمال و اعجام نیست الا شش صنعت کہ قابل شرح است نوشتہ میشود قلب مستوی مع التجنیس را اے راچون قلب کنند یار شود و یار و بار تجنیس است و برای را چون قلب کنند یارب شود و یارب یارت تجنیس و رقم را چون قلب کنند مقر میشود و مقر تجنیس و چون روشن را قلب کنند نشور میشود و نشور و سوز تجنیس رای راچون قلب کنند یار میشود و یار و نار تجنیس و مطلب بیت آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رای روشن رقم است از نشور اے رای این اشارتست بہ عقل کل و عقل بودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و روشن رقم آشکار او رای تلمیح بایۂ کلام مجید ما کذب الفواد ما رای خلاصہ اینکہ عقل کل است با علان و حق دیدار و اگر در بیع زنار زیارت او کنند مقر حاصل شود و درین بیت شش صنعت است قلب مستوی تجنیس خط تلمیح تجنیس ناقص تجنیس زاید الاول و مراعات النظیر و جابجا ہمچنین ابیات آمدہ است درین مقام نوشتہ شد ایہام مرکب دو لفظ مرکب مکرر آوردہ در یکجا معنی بعید مراد گرفتہ یعنی بری مسکینی

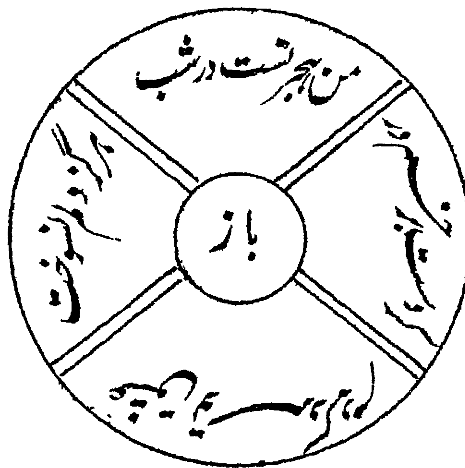
خندخشکی فتامل **تضمین التعجیم** اگر حروف معجمه هر دو بیت یکجا کنند بیتی منقوطه حاصل میشود ؎

زینت بیش زبینش بینی	زیب جنت بجنین تزئینی

تضمین التعطیل اگر حروف هر دو بیت یکجا کنند بیتی مهمله پیدا میشود ؎

درد سر داده دل ما را	مهر او محو کرده دلها را

الف و راے مهمله بسبب بناے قافیه قلب است **تضمین التعطیل و التعجیم** اگر الفاظ منقوطه علیحده و الفاظ مهمله علیحده جمع کنند یک بیت منقوطه و یک مهمله جدا جدا بر مے آید چنانچه بعد این صنعت آن هر دو بیت در متن مرقوم است و در قافیه منقوطه از الف و راے مهمله مجبوری است **تجنیس مقید** مدور بدین صورت بنویسند و به پیوند تجنیس در اول و آخر بخوانند۔



تمت الخیر

ہو العزیز

ابیات متغیر الارکان کہ از صنعت معقدیہ بپیوند یکدیگر بر می آید

جانفزائے شور جانے دلربائے نازنینے	حق نمائے پاک بینے آشنائے مہ جبینے
نازنینے دلربائے شور جانے جانفزائے	مہ جبینے آشنائے پاک بینے حق نمائے
جانفزائے شور جانے حق نمائے پاک بینے	دلربائے نازنینے آشنائے مہ جبینے
مہ جبینے آشنائے نازنینے دلربائے	پاک بینے حق نمائے شور جانے جانفزائے
جان فزائے حق نمائے شور جانے پاک بینے	دلربائے آشنائے نازنینے مہ جبینے
مہ جبینے نازنینے آشنائے دلربائے	پاک بینے شور جانے حق نمائے جانفزائے
جانفزائے پاک بینے شور جانے حق نمائے	دلربائے مہ جبینے نازنینے آشنائے

این ہفت بیت از بحر رمل مثمن سالم است و اگر یائے تحتانی از آخر ہر مصرعہ بیفگنند ہر ہفت بیت بر وزن رمل مثمن مقصور میشود وزن مطبوع میگردد و اگر از آخر ہر رکن بیفگنند ہر ہفت بیت بر وزن بحر متدارک مے شود کلی بست و یک بیت از رکن اول بر مے آید

فریبے شکر لبے سمن تنے نکو تری	بہر فنے ہنروری مبشری پیمبری
نکو تری سمن تنے شکر لبے فریبے	پیمبری مبشری ہنروری بہر فنے

مزینے بہر فنے شکر لبے ہنروری	سمن تنے مبشری نکوتری ہیمبری
ہیمبری نکوتری مبشری سمن تنے	ہنروری شکر لبے بہر فنے مزینے
بہر فنے ہنروری مبشری ہیمبری	مزینے شکر لبے سمن تنے نکوتری
مزینے شکر لبے بہر فنے ہنروری	سمن تنے نکوتری مبشری ہیمبری
ہیمبری مبشری نکوتری سمن تنے	ہنروری بہر فنے شکر لبے مزینے
نکوتری مبشری ہیمبری سمن تنے	شکر لبے بہر فنے ہنروری مزینے

این ہشت بیت از بحر ہزج مثمن مقبوض است واگر یاے تحتانی از آخر ہر رکن بفگنند بیت بروزن بحر متقارب مے شود پس ہگی شانزدہ بیت از رکن ثانی بر مے آید ہ

سردار دلدار غمخوار پرکار	ہشیار سالار ستار مختار
پرکار غمخوار دلدار ستار	مختار ستار سالار ہشیار
سردار ہشیار دلدار سالار	غمخوار ستار پرکار مختار
سردار دلدار ہشیار سالار	غمخوار پرکار ستار مختار
مختار ستار پرکار غمخوار	سالار ہشیار دلدار سردار
مختار پرکار ستار غمخوار	سالار دلدار ہشیار سردار

این ہشت بیت از بحر متقارب اثلم است کہ از رکن ثالث ہمے آید وان در آخر جملہ مصاریع آخر فعلان بسکون عین یا حرکت آمدہ است وفعلن نیز باسکان وتحریک سحاے فعلان صحیح است [illegible]

فعلن فعولن است مے افتد باذلہ آخر بحر اثلم پس از جملہ اوزان چہل و سہ
بیت برآید و اگر بحر رمل سالم و بحر رمل مقصور را واحد شمارند ہمان سی و شش
بیت کہ در شرح ابیات مذکور است حاصل مے شود اگر زیادہ تامل کنند چند
بیت دیگر علاوہٴ این ابیات بہ پیوند ارکان برے تواند آمد۔

تشریح ابیات استعارہ

استعارہ باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیہ و تبعیہ و نخست اصلیہ
را ذکر کنیم بدانکہ استعارہٴ اصلیہ آنست کہ لفظ مستعار اسم جنس باشد
چون استعارہٴ گل براے رخسار و این بر دو قسم است یکے استعارہ
بالتصریح کہ مشبہ را متروک و مشبہ بہ را مذکور سازند چنانچہ لفظ گل با ستعارہٴ
رخسار بیارند و ذکر رخسار نکنند دوم استعارہ بالکنایت کہ مشبہ را متروک
کنند و مشبہ را با یکے از لوازم مشبہ بہ بیارند چنانچہ دست فکر پس استعارہ
بالتصریح بر سہ قسم است یکے اصلیہ مطلقہ چنانچہ درین بیت ؎

گوہر شاہوار از بادام	عاشقان در رہش کنند نثار

گوہر و بادام آوردہ و اشک و چشم مراد گرفتہ و ہیچ لفظے از مراعات مستعار لہ و
مستعار منہ نیاوردہ دوم اصلیہ مجردہ چنانچہ درین بیت ؎

گل سرخش بلیح تر ز ملیح	مصحف پاک قبلہٴ دیدار

گل سرخ ... آ ... گ ... ملیح مصحف ...

که چشمارا ست ذکر کرده و همچنین در بیت ما بعدش تیغ آورده و ابرو مراد گرفته و عین لنظر مراعات مستعار له که ابرو است آورده و دام دل آورده و زلف مراد گرفته و تا تار و مشک تتار برعایت مستعار له که زلف است ذکر کرده **سوم استعارهٔ مرشحه** چنانچه درین بیت ؎

پستهٔ او بخنده هر سخنی	لعل و شیرین و به ز سیب انار

پسته آورده و لب مراد گرفته و سخن مراعات له که لب است و مغز لعل و به سیب و انار مراعات مستعار منه که پسته است آورده و شیرین برعایت هر دو **استعاره بالکنایه** نیز بر سه قسم است **قسم اول تخییلیه مطلقه مقومه** چنانچه درین بیت ؎

لغزد از اضطراب پاے نگاه	هر دم افتد براه او ناچار

پاے نگاه آورده نگاه مستعار له است و شخص مستعار منه و پاے که قوام شخص باو دست براے نگاه ثابت کرده و از مراعات هر دو هیچ نیاورده **دوم تخییلیه مجرده مقومه** چنانچه درین بیت ؎

دل گلشن چمن چمن شگفد	از نسیم بهار او به بهار

دل گلشن آورده گلشن مستعار له است و شخص مستعار منه و دل که قوام شخص باو دست براے گلشن ثابت کرده و چمن چمن و نسیم بهار برعایت مستعار له آورده **سوم تخییلیه مرشحه مقومه** چنانچه درین بیت ؎

گوش دل نه بگلشن و بشنو	شور صلے اللہ از لب گلزار

گوش دل آورده دل مستعار له است و شخص مستعار منه و گوش که قوام شخص باو دست براے دل ثابت کرده و لفظ بشنو و شور و لب برعایت مستعار منه آورده **قسم ثانی** از استعاره بالکنایه مکمله است که مستعار له را بیارند و یکے از لوازم مستعار منه که قوامش باو نباشد بلکه باعث کمال قوام بود با مستعار له بیارند و این نیز باعتبار اطلاق و تجرید و ترشیح بر سه گونه مے شود **یکے تخییلیه مکمله مطلقه** چنانچه درین بیت ؎

لطف مستعار له است و شخص مستعار منه و دست از لوازم مقومه شخص و ناخن که از لوازم بکلیه قوام دست است بر گره کشائے کار او ست برائے لطف که مستعار له است ثابت کرده دوم تخییلیه بکلمه مجرده چنانچه درین بیت ٥

سر ادراک من بذهن و خیال کند از هر فکر او اصرار

ادراک مستعار له است و شخص مستعار منه و عقل که لوازم بکلیه قوام سر است برای مستعار له که ادراک است ثابت کرده و ذهن و خیال و فکر برعایت مستعار له آورده و اگر برعایت سر مرشحه گویند مے تواند شد سوم تخییلیه بکلمه مرشحه چنانچه درین بیت ٥

چشم عشقش بصورت و معنیش دل و جانم فریفت از دیدار

چشم خشق آورده عشق مستعار له است و شخص مستعار منه و نگاه که از لوازم بکلیه قوام چشم است برائے مستعار له که عشق است ثابت کرده صورت و معنی و دل و جان برعایت مستعار منه آورده

قسم ثالث از استعاره بالکنایت غیر مقومه است که مستعار له را بیارند و یکے از لوازم مستعار منه که دخلی در قوام و تکمیل او ندا شته باشد با مستعار بیارند و این هم باعتبار اطلاق و تجرید و ترشیح بر سه گونه مے شود یکے تخییلیه غیر مقومه مطلقه چنانچه درین بیت ٥

افسر حال من ز خاک در شن تا دم مرگ باد و روز شمار

حال مستعار له است و شخص مستعار منه و افسر که از لوازم مستعار منه است و دخلی در قوام و تکمیل او ندارد برائے مستعار له که حال است ثابت کرده دوم تخییلیه غیر مقومه مجرده چنانچه درین بیت ٥

دسته نعت بسته ام شاها لفظ و معنے کشیده در نعت

نعت مستعار له است و گلهاے رنگین مستعار منه و لفظ و معنے برعایت مستعار له آورده و دسته که از لوازم غیر مقومه مستعار منه است برائے مستعار له که نعت است ثابت کرده سوم تخییلیه غیر مقومه مرشحه چنانچه درین بیت ٥

سلک نعتم یافت تاب فروغ		ابر نیسان خجل کند بسیار	

نعت مستعار له است و جواهر مستعار منه و سلک که از لوازم غیر مقومه مستعار منه است برای مستعار له ثابت کرده و آب و تاب فروغ و ابر نیسان برعایت مستعار منه آورده ذکر استعاره تبعیه چون اقسام استعارهٔ اصلیه مذکور شد باید دانست که استعارهٔ تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا مشابه فعل باشد چنانچه شگفتن گل را بخندیدن استعاره کنند پس این نیز باعتبار اطلاق و تجرید و ترشیح بر سه گونه میشود یکی تبعیه مطلقه چنانچه درین بیت ۵

گر بخشم شاد و هی تمثیل		سرو رقصد ز ناز گلبن وار	

را برقصیدن استعاره کرده دوم تبعیه مجرده چنانچه درین بیت ۵

شمع در بزم او اگر خندید		رفت و دودش بسر گریه زار	

افروختن را بخندیدن استعاره کرده و دود و گریه برعایت مستعار له که افروختن است آورده و همچنین در بیت مابعدش تابیدن لعل را بخندیدن استعاره کرده و آب و تاب و جلوه و نگار برعایتش آورده سوم تبعیه مرشحه چنانچه درین بیت ۵ از چمن زار یک تبسم او صبح هر روز بشکفد چو بهار طلوع صبح را بشکفتن استعاره کرده و لفظ چمن زار و بهار برعایت مستعار منه که شگفتن است آورده اکنون در باب که استعاره اکثر برای اسم جنس پیدا شود و برای فعل کمتر مثل آن را اصلیه و این را تبعیه گویند و بعضی استعاره بالتصریح را تشبیه بالکنایت نامیده اند و در اقسام تشبیه آورده چنانچه صاحب مجمع الصنایع و استعاره نزدیک لسان اقسام کنایات است و بس و بعضی استعاره بالکنایت را مجاز مرسل نامیده اند مرسل بضم میم و فتح سین دو معنی دارد یکی فرستاده شده دوم آویخته شده چنانچه در منتخب است پس درین جا بمعنی آخر است یعنی مجازی که به سببی از اسباب یا لازمه از لوازم به حقیقت آویخته شده است تمام شد الحمد لله رب العالمین و الصلواة و السلام علی سیدنا محمد خاتم النبیین و علی آله و صحبه اجمعین الی یوم الدین فقط

خاتمه الحمد لله که این مختصر بپایان آمد که ارباب سخن از رشک و خرده بینی انگشت زده سر دادند و آینده دیده ملک نمایند توان گفت که با وجود صنایع بدیعیه صاف و بی تکلف گفتن از عذوبت بالکلیه … که چنین گویند آخرین سزاوار است و اگر رشک مدار انکند و خرده بینی گوارا نکند کیست زبان از کام بجنباند و حرفی شیرین حیات بی مزه نگرداند ۵

گرت چشم خدا بین بخشند	نبینی هیچکس عاجزتر از خویش	نبیند مدعی جز خویشتن را	که دارد پرده پندار در پیش
		سعدیا زین بدین گفتست سعدی	کنم هرچه است تسکین دل ریش

تمام شد

غلطنامه مراة الصنایع

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	آمداو	آمدکه او	۱۵	۶	اظهار	اظهار
″	۱۱	بخیط	بحظ	″	۱۰	بیدل بیدار	بیدل و بیدار
۴	″	حبته	جثه	″	۱۱	استعصا	استقصا
۵	۲	ما	ما مار	۱۶	۵	وررا	درورا
۷	۱۸	نگکش	نکش	″	۲۱	رحم	رخم
۸	۹	بیار	بیار	″	۲۲	سہر	سرد
۱۰	۱	بجیرتم	بجبرتم	۱۷	۶	بود	لبس بود
″	۴	نماند	بماند	۱۸	۱۲	کن	•
۱۱	۳	لبیار	لبیاره	″	″	زرین همه	در همین
″	۱۲	اور	او	″	۱۳	سطلح	سطلع نوشته بودم که
۱۲	۳	سوخت	شوخت				همان روز در رنبلی بنگاه
″	۹	حصم	خصم				عذر واقع شد و نوشتش
″	۱۴	بروار	بردادار				نیامد اکنون این سطلع
۱۳	۵	نگذر	نگذار	۱۹	۵	چشمداشت	چشم داشت
″	۱۲	تخیال	بجال	۲۰	۱	بجشم	بجسم
۱۴	۲۰	جد	جبر	″	۴	گفتا	گفتار
″	۲۱	مقرر	مقر	″	۱۳	را	راز
۱۵	۱	عبد	عید	۲۱	۱	نویسد	نونیسند
″	۳	حص	حصن	″	۲	″	″
″	۷	حاجات	عاجات	″	۳	یا	با
″	″	وفات	آفات	″	۷	عم	غم •

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱	۱۰	نقط	لفظ	۳۴	۵	لہ	ستعارلہ
〃	۱۷	ورد	در	〃	۷	×	مقومہ کہ مستعارلہ
۲۲	۱	شمر	شمرده				را بیارند و یکے از
〃	۴	برغایت	برعایت				لوازم مستعار منہ
〃	۷	بجاسے	بجایئے				کہ قوامش باو باشد
〃	۹	تفسیل	تفضیل				با مستعارلہ بیارند و
۲۳	۷	مرومان	مردان				اثباتش برای مستعارلہ
۲۳	۱۱	مجبون	مجبون				کنند و این را تخییل
۲۶	۴	مجتت	بحثش				نامند و چون اطلاق و
〃	۵	میخور	مخمور				تجرید و ترشیح را دخل نیست این
〃	۶	وآخر	درآخر				هم بر سه گونه میشود
〃	۹	یک بیت	یک بیت در یک بیت	〃	۱۳	نسیم	نسیم و بهار
〃	۱۵	عهد امان	عهد وامان	〃	۱۴	گلزار	گل و خار
۲۷	۱۴	کتاب	کتابت	〃	۱۸	تکلمه	تکمله
〃	۱۵	بیابے	بیابان	〃	۲۰	〃	〃
۲۸	۱	خیر	خبر	〃	۲۱	تبازم	تنازم
۲۵	۱۵	رای	ورای	۳۵	۱	تکلمه	تکمله
۳۰	۲	زینت	زینتست	〃	۲	〃	〃
〃	۳	حروف	حروف مهمله	〃	۵	〃	〃
〃	۴	داده	داد آه	〃	۷	〃	〃
۳۱	۱۱	هفت	•	〃	۸	عشتقش	مستقم
〃	〃	میشود	میشود و	〃	۹	تکلمه	تکمله
〃	۱۲	هگی	پس هگی	۳۶	۸	را	جنبیدن را
۳۲	۱۶	عشت	ششش	〃	۲۲	بآخرین	بآفرین
۳۳	۱۶	پاک قبله	پاک و قبله			✤	✤